

با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همه دوستان عزیز گنج حضور، دنوشته‌ای را با شما عزیزان به اشتراک می‌گذارم.

هر طرف تصویرهای ناگزیر
می‌کند چشم و دل ما را اسیر
قاصد پیغام دِری بی‌گزند
لیک ظاهر درد و در باطن چو قند
سو به سو چون می‌روی هر دم چو مور
بسته گردد راه در پر فروغ
همچو صیدی می‌شوی هر دم شکار
پاره پاره از نوک و منقار زاغ
می‌شوی تو سحر آن زاغ سیاه
می‌رود تمییز و عقل و اختیار
تو نبینی بطن آن پیغام را
خون شماری لحظه‌های ناب را
حفت الجنت بگفتست آن رسول
تا گشاید عقده‌های بی‌حصول
خنجری خواهی سبب سوراخ کن
تا ببرد جمله برهان و سخن
تا بدانی هست آن از کن فکان
تا ستاند باز پس در گران
تا ببینی ظاهر و باطن دوتااست
ظاهرش درد و به باطن کیمیاست
چون ببیند چشم تو از آن زوال
می‌شود هر دم عدو آن محال
می‌چرد زان پس در آن روضه هزار
تا کند تبدیل این پشک نزار
جز عنایت، صبر و تسلیم و رضا
کی توان جستن از این دولاب چاه
حزم خواهی تا ببینی هر دمی
تو شکاری یا شکاری می‌کنی؟
گر شدی اشکار شه آگه بدان
آمنی در زلف آن فخر جهان
لیک گر گشتی شکار گنده پیر
او برد هویش و کند جان را اسیر
می‌کند صدبار ما را امتحان
تا چشاند فرق این دو، تن ز جان
تا رهی از عاقلی عاشق شوی
از گدایی زین جهان فارغ شوی
تا ببینی تو کجایی؟ کیستی؟
سال‌ها در جهل چون می‌زیستی؟
هین بدان با توسل، حق انتخاب
باز سلطانی، یا مرغ سراب



با سپاس الهم از شیراز